



سوگنامه‌ی دکتر قاسم غنی

دکتر علی اکبر فیاض



یادداشت سردبیر:

دکتر علی اکبر فیاض، پس از مرگ دکتر قاسم غنی در فروردین ۱۳۳۱، در مقدمه‌ی کتاب **بحثی در تصوف** که زنده‌یاد حبیب یغمایی آن را از سوی **ماهنامه‌ی یغمادر** تهران منتشر کرد، سوگنامه‌ی برای دکتر غنی نوشته است که نقل آن را در این شماره به تناسب بنجاه و سومین سالگرد کوچ دکتر غنی بی‌مناسبت نمی‌دانیم.

حساب ارزش‌های سه‌گانه کاملاً آشنا و ورزیده بود و غالباً یک موضوع را از دو یا سه جنبه‌ی مختلف آن نگاه می‌کرد. در مسایل علمی، جنبه‌ی زیبایی و در مسایل هنری جنبه‌ی علمی را فراموش نمی‌کرد. مثلاً در فیزیولوژی کتاب تستو را زیاد می‌خواند و می‌گفت: «من این کتاب را با این‌که خیلی کهنه شده است، دوست دارم، زیرا بسیار خوش‌عبارت و زیبا نوشته شده است» و از همان کتاب جمله‌هایی در حفظ داشت که از نظر هنر واقعاً زیبا و برای ما غیرطبیعیان هم دلکش بود.

دکتر غنی و نقاشی

دکتر غنی، دکتر طب بود و در اوقاتی که به این پیشه اشتغال داشت، یکی از بهترین پزشکان محسوب می‌شد، در عین حال نسبت به موضوعات هنری نیز استعداد عجیبی داشت. در پاریس درس مخصوصی راجع به شناخت و انتقاد نقاشی خوانده بود و به این جهت در تاریخ نقاشی و نقد آثار هنرمندان مهارت کاملی داشت. یکی از مجالس ممتّع او وقتی بود که از نقاشی صحبت می‌کرد و راستی چه قدر شیرین و دلنشین صحبت می‌کرد! علاقه‌ی دکتر به کمال‌الملک و احترام و پرستشی که درباره‌ی او داشت و معروف است، هم از این باب بود. او به‌طور کلی نسبت به هنرمندی تعظیم داشت. استادان نقاش ایران همه را می‌شناخت و درباره‌ی آن‌ها از تشویق و حمایت به قدری که از دستش برمی‌آمد، دریغ نداشت. دوستان دکتر آن تخته‌رنگ کهنه و قلم موربانه‌خورده‌ی کمال‌الملک را در کتابخانه دکتر دیده بودند و نیز دیده بودند که دکتر با چه حالت تقدیس و خشوع مذهبی‌یی بدان نگاه می‌کرد: «قلم استاد است، قلمی‌ست که روی انگشت‌های قشنگ کمال‌الملک جا داشته است». نام مسن که در تاریخ روم به حمایت ادب و هنر معروف است، زیاد بر زبان دکتر غنی می‌گذشت و از ستایشی که برای آن هنردوست رومی داشت، پیدا بود که خود مانند او به لزوم حمایت هنر و هنرمند معتقد و علاقه‌مند بود.

نه‌تنها نقاشی که شعر و موسیقی نیز با دل او داستان‌ها داشت. تصادفی نبود که آن‌قدر در پیرامون حافظ پر می‌زد و یا آن‌که کلنل

□ این رساله تازه‌ترین تألیف دکتر غنی و محصول روزهای اخیر عمر اوست و با مرگ ناگهانی او که در حین چاپ رساله وقوع یافت، آخرین تجلی ادبی او و می‌توان گفت پیام وداع اوست با خوانندگان و دوستان.

سه ماه پیش که این نوشته برای چاپ به ایران آمد، همه خوشحال شدیم که مگر دوست عزیز ما - پس از آن بیماری‌های جان‌فرسا که چندین سال از فعالیت علمی و ادبی عاجزش کرده بود - نشاط از دست‌رفته را پیدا کرده و بار دیگر به کار علم و ادب که همیشه اوج آرزوهایش بود، دست زده است. نامه‌های خصوصی هم که از او به من و دیگر دوستان می‌رسید، همه کم و بیش این خوش‌بینی را تقویت و تأکید می‌کرد...

هنگامی که مولف در امریکا و ما در این‌جا با دل خوش به انتظار انتشار کتاب نشستیم بودیم، ناگهان خبر مرگ دکتر صاعقه‌آسا به تهران فرود آمد و معلوم شد که اجل به مؤلف مهلت دیدن کتاب خود را نداده و آن مرد بزرگ در بیمارستانی در سانفرانسیسکو نیم شبی آهسته و آرام جهان را بدرود گفته و رفته است.

این هم یک خسارت جبران‌ناپذیر دیگر و یک ضایعه‌ی بزرگ که بر دیگر ضایعات ادبی چند سال اخیر ما - که متأسفانه زیاد بوده است - افزوده می‌شود. با فقدان این مرد، خلوت وحشتناکی که مرگ **قزوینی و بهار و هدایت** در فرهنگ و ادب ما ایجاد کرده بود، وحشتناک‌تر و هول‌انگیزتر شد و خامه‌یی که امید بود هنوز سال‌ها برای ادب ما کار کند، شکست و بر باد رفت.

یک برخورد با دکتر غنی برای هر کسی کافی بود که یک عمر او را دوست بدارد. ولی با معاشرت بیش‌تر، کار انسان با او کم‌کم از تحسین به اعجاب می‌رسید. قریحه‌ی سرشار و کولتور وسیع او، انسان را دچار حیرت و شگفتی می‌کرد. این چیزی‌ست که خود من در آشنایی بیست‌ساله‌ام با او حس کرده‌ام و سایر دوستان قدیمی او را هم می‌دیده‌ام که به تناسب مدت آشنایی خود با او همین احساس را نسبت به او داشته‌اند.

دکتر غنی روح فوق‌العاده موزون و بااعتدالی داشت. عقل و احساس و عمل در روح او بسیار هماهنگ بود. در ادراک اشیا با



وزیری را به سر حدّ پرستش دوست می‌داشت، علّت آن بود که شعر حافظ بهترین بازگوی احساسات عارفانه و فیلسوفانه‌ی او بود و موسیقی وزیری بزرگ‌ترین ترجمان آن شعر. استاد وزیری را با همه‌ی شهرت جهانگیری که دارد، کم کسی به غور و عمق می‌شناسد. و رای آن چه مردم از او می‌بینند و می‌شناسند، جهانی از اخلاق و فضیلت و عقل و فهم در او نهفته است که درک آن جز به معاشرت طولانی و دقت نظر خاصی میسر نیست و دکتر غنی از آن‌هایی بود که این مرد بزرگ را به عمق می‌شناخت. دکتر آشنا زیاد داشت به حکم آن که خلقتاً برای معاشرت و دوستی ساخته شده بود، اما این هنر را داشت که در اندازه‌گیری شخصیت‌ها و تحلیل آن‌ها بسیار دقیق بود و حساب هر کسی را جداگانه نگاه می‌داشت. بارها او را دیده بودم که از کارهای روزانه‌اش که بیش‌تر ملاقات‌های جان‌فرسا بود، به ستوه می‌آمد و شبانه‌گام مانند بیماری جویای پزشکی، از شهر به شمیران به سراغ وزیری و فرزند می‌رفت و در صحبت آن دو بزرگ واقعاً آرامش روح می‌یافت و دردهایش را به به کلی فراموش می‌کرد.

اصل زندگانی

اصل زندگانی در نظر دکتر غنی، همین لذت‌های روحی و معنوی بود و اگر به سایر جهات زندگی اهتمامی و علاقه‌ی نشان می‌داد، مسلماً برای وصول به این هدف روحانی بود، و تفاوت مرد حکیم با غیر حکیم همین است که وسیله را با هدف اشتباه نکند و دکتر غنی این اشتباه را نداشت. برای دکتر غنی حساب دخل و خرج دشوارترین مسایل بود و به همین جهت زندگانی داخلی او را کسانش اداره می‌کردند که خود او هیچ حوصله‌ی آن را نداشت. یک روز به کاسه‌ی آشی که جلویش بود و به قوطی سیگارش اشاره کرد و گفتک زندگی ما بیش از این نیست، این مقدار را از عریضه‌نویسی دم پست‌خانه هم می‌توان درآورد. دکتر غنی مسأله‌ی زندگی را در مکتب آناتول فرانس حل کرده بود و مانند او بشریت را با تمسخر آمیخته با رحم و شفقت می‌نگریست، جهان را با همه‌ی ناهنجاری‌هایش و بلکه به واسطه‌ی ناهنجاری‌هایش زیبا و تماشایی می‌دانست و مثل آناتول فرانس معتقد بود که دنیا با دیوانگانش خوش است، و به همین جهت بود که از مطالعه‌ی مردم مختلف و برخورد با تیپ‌های گوناگون لذت می‌برد و به اصطلاح سیر آفاق و انفس را دوست می‌داشت و شاید همین خاصیت روحی بود که او را آن قدر اجتماعی و خوش معاشرت ساخته بود.

آناتول فرانس

آشنایی دکتر غنی با آناتول فرانس داستانی داشت:

دکتر غنی در ۱۹۱۹ میلادی، پس از پایان تحصیلات پزشکی، از بیروت به زاد بوم خود سبزوار برگشت و مشغول طبابت شد و چندی بعد در حالی که کارش رونق و اهمیت پیدا کرده بود، سبزوار را گذاشت و به عزم تکمیل علم به پاریس رفت و به تعقیب چند درس مختلف طبی پرداخت. در آن هنگام آناتول فرانس زنده و در اوج شهرت خود بود. روح بلندپرواز دکتر غنی که نمی‌توانست در چهار دیوار علم جزئی مانند طب محدود باشد، به خواندن و نوشته‌های

آناتول فرانس دست زد و آشنایی نخستین را با او پیدا کرد، اما چون سرمایه برای ماندن زیاد در اروپا نداشت، پس از یک سال و چند ماه به سبزوار برگشت و در آن‌جا مطالعه‌ی آناتول فرانس را دنبال کرد و عشق و ارادتش به نویسنده‌ی بزرگ زیاد شد. در ضمن این مطالعه متوجه نکته‌ی مهمی شد و آن این که فهم نوشته‌های فرانس آشنایی بیش‌تری با تاریخ فکر و تمدن اروپا لازم دارد، بدین جهت پس از چندی بار دیگر به پاریس رفت و این سفر که چند سال طول کشید، سفر تکامل و تربیت روحی دکتر غنی بود. در این سفر اروپا را بسیار خوب شناخته بود، با تاریخ یونان و روم و قرون وسطای اروپا آشنا شده بود، در زبان فرانسه تسلط پیدا کرده بود، به درجه‌ی که قوت و ضعف انشای آن زبان را کاملاً تشخیص می‌داد و این خود چنان که معلوم است، نشانه‌ی تسلط بر زبان است. در این سفر مراسم تشییع جنازه‌ی فرانس را در پاریس دیده بود و اثر عمیقی از آن در خاطرش به‌جا مانده بود. از مهم‌ترین نتیجه‌های این سفر آشنایی کاملی بود که با مرحوم میرزا محمدخان قزوینی پیدا کرده بود و نزد او روش تحقیق و تتبع را در مسایل تاریخی و ادبی فرا گرفته بود. خلاصه آن که دکتر غنی از این سفر مردی بسیار پخته و مجهز بازگشت و من کم کسی دیده‌ام که به قدر او از سفر اروپا نتیجه گرفته باشد.

در بازگشت از این سفر، در سبزوار دست به ترجمه‌ی آناتول فرانس زد، تائیس را در سال ۱۳۰۸ شمسی منتشر کرد. از این کتاب که نخستین اثر ادبی دکتر غنی است، سلیقه‌اش در دقت و اتقان کارش نمایان است. در آخر کتاب تعلیقاتی در شرح بعضی از مشکلات کتاب افزوده است که خواننده‌ی فارسی‌زبان را در فهم کتاب و دریافت نکته‌های دقیق آن کمک می‌کند. این کار مفید را - که تقریباً در هر ترجمه‌ی لازم است و متأسفانه ترجمه‌کنندگان ما غالباً از آن غفلت دارند یا تعافل می‌کنند - دکتر غنی در ترجمه‌های دیگر خود نیز همواره رعایت کرده و مخصوصاً در کتاب **بریان پزی ملکه‌ی سبا** که تعلیقاتش به‌تنهایی یک تألیف فاضلانه محسوب می‌شود، سبک انشای دکتر در تائیس همان است که بعدها هم آن را داشت، انشایی عربی‌مآب ولی درست و روشن و بی‌تعقید. این سبک را از میرزا محمدخان و مکتب او داشت و از سبک‌های نو و مخصوصاً از کلمات نوساخته جداً احتراز می‌کرد. دکتر غنی نخستین کسی است که آناتول فرانس را به ایرانی‌ها معرفی کرده است و نخستین مترجم اوست به فارسی.

دکتر در سال ۱۳۱۴ شمسی با سمت نمایندگی مجلس از خراسان منتقل شد. در این‌جا با توسعه‌ی زیادی که در زندگانی اجتماعی‌اش پیدا شده بود، از اشتغال علمی او نه‌تنها کاسته نشد، بلکه بر آن افزوده شد، در عین اشتغال به طبابت، وکالت مجلس و رفت و آمدهای فراوان، او در کتابخانه‌ی خود هم‌چنان به مطالعه و تألیف مشغول بود و چون وقت روزانه‌اش کافی نبود، مقدار زیادی از شب را صرف آن می‌کرد و با وجود بیماری کبدی که داشت، این کار جان‌فرسا را به شدت دنبال می‌کرد و به‌راستی مرد پُرجاری بود.

در این اوقات توجه دکتر به تاریخ و ادبیات فارسی معطوف شده بود. نخستین اثر او در این رشته رساله‌ی راجع به ابن‌سینا بود که به‌عنوان خطابه‌ی ورود به فرهنگستان به آن مجمع تقدیم کرد. پس از آن با تمام قوا متوجه حافظ شد که از سال‌ها پیش - یعنی هم از



نیشاپور در حدود سال ۱۳۰۸ ه. ش؛ از راست به چپ: شیخ محمد ملوندی، کمال الملک، دکتر قاسم غنی، آقا بالاخان گنجی (سالار معتمد)

زمان شاگردی مکتب آناتول فرانس - با این شاعر بزرگ آشنا بود. مواد زیادی برای مطالعه درباره‌ی حافظ جمع کرد، از جمله مجموعه‌ی گرانی از نسخه‌های خطی و چاپی دیوان حافظ. در این میان مرحوم قزوینی به واسطه‌ی جنگ اروپا نیز از پاریس به تهران آمد و حضور او بر دلگرمی و شوق دکتر افزود. با شرکت هم از روی نسخه‌هایی که دکتر جمع کرده بود، دیوان حافظ را چاپ کردند و دکتر کتاب معروف خود را به نام بحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف کرد. جلد اول در تاریخ سیاسی عصر حافظ است و جلد دوم تاریخ تصوف در اسلام.

در این جلد دوم، نقشه‌ی مؤلف آن بوده که تاریخ ادبی و اجتماعی و علمی قرن حافظ، یعنی قرن هشتم را شرح دهد و از کلی تصوف آغاز کرده است که به قول خودش «در تاریخ ادبی و اجتماعی

قرن هشتم سرفصل همه مؤثرات و عوامل محسوب بود». ولی این مجلد با همه‌ی حجم زیادی که پیدا کرده است، از عهده‌ی انجام تمام آن نقشه‌ی پهناور برنیامده است و به همان بحث تصوف در اسلام (تا قرن هفتم) پایان یافته و در حقیقت قسمت اساسی مطلب که تاریخ ادبی و اجتماعی و غیره‌ی عصر حافظ باشد، باقی مانده است. دکتر به انجام این کار علاقه‌ی شدید داشت، ولی مواد آن هنوز جمع نشده بود و به علاوه مثل آن بود که خستگی‌بی پیدا کرده و محتاج تنفس و استراحتی بود و از همه مهم‌تر آن که شهربور ۱۳۲۰ فرا رسید و وضع ایران و وضع زندگانی دکتر هر دو ناگهان دچار تغییر عظیمی شد. دکتر وارد سیاست شد و این کار تمام وقت و نیروی او را گرفت، به طوری که دیگر مجال پرداختن به کارهای ادبی و علمی پیدا نکرد، جز همان مقدار که چاپ کتاب تاریخ تصوف را انجام داد و آن هم با شتاب تمام.

دکتر غنی و سیاست

اطلاعات من نیز راجع به دکتر از شهربور به بعد بسیار کم است. او به کلی وارد سیاست بود و من به کلی خارج، علاوه بر آن که نظراً هم با مبادی و اصول او در سیاست موافق نبودم، ولی آنچه برای من مسلم است، این است که دکتر غنی در هر حال و در هر مقامی که بود، آدم بسیار نجیب و شرافتمند بود، در زندگانی فردی و اجتماعی هر دو درست و پاک و پرهیزکار بود، از سعایت و تفتین و جاسوسی و وقاحت که سرمایه‌ی غالب رجال سیاسی این کشور است به کلی دور بود و حتی از مشاهده‌ی این مناظر زشت سخت برآشفته می‌شد و البته تحمل می‌کرد، آرامش و صلح و صفا را دوست داشت، تحجیب بین اشخاص را وظیفه میدانست، بدون جهت هرگز آزارش به کسی نرسید و بر عکس در انجام حوایج ارباب رجوع - مخصوصاً اهل فضل و هنر - از بذل مقدر دریغ نداشت.

اما پس از شهربور آن آرامشی که روح دکتر غنی لازم داشت، دیگر موجود نبود و مناظر زشت که از پشت پرده‌های دریده‌شده درآمده بودند، برای او قابل تحمل نبود. بدین جهت به تلاش افتاد

که به صورتی از تهران بیرون برود و سیر آفاق و انفس خود را در محیط‌های مساعدتری و با آرامش بیش‌تری دنبال کند، لاجرم پس از دو بار وزارت با هیأت اعزامی ایران به سازمان ملل متحد به امریکا رفت و سپس به سفارت ایران در مصر منصوب شد و پس از آن به سفارت ایران در ترکیه.

در این اوقات من او را فقط در روزهای معدودی که در فاصله‌ی این مأموریت‌ها به ایران می‌آمد، می‌دیدم و اتفاقاً این ملاقات‌ها برای من فوق‌العاده غم‌انگیز بود، زیرا مرد از آسیبی که در امریکا بر اثر سانحه‌ی اتومبیل برداشته بود، سخت ناتوان شده بود و از آن همه طراوت و شادابی که از او دیده بودیم، چیزی تقریباً باقی نمانده بود. در ترکیه بیماری‌اش سخت شد و به امریکا رفت و پس از چندی از آن‌جا سر مکاتبه‌اش باز شد و نامه‌هایی به طول و تفصیل به من و سایر دوستانش می‌نوشت که همه زنده و گرم بود. در نامه‌هایی که به من می‌نوشت، لحنش غالباً غمناک بود. از گذشته‌ی خوش و دوستان روحانی خود با تأسف و حسرت یاد می‌کرد. از ناهنجاری وضع سیاسی ایران و نفاق و ناروئی‌های رجال سیاست و اخلاگری هوچی‌ها می‌نالید و سپس از حال خود صحبت می‌کرد که بر اثر عمل جراحی بهبود یافته و قصد دارد باز به کارهای ادبی و علمی خود مشغول شود. از همه‌ی این‌ها پیدا بود که روحیه‌ی دکتر ناراحت است و به واسطه‌ی بیماری طولانی و ناروایی‌های زندگانی سیاسی خسته و افسرده شده است و از اشتغال به علم می‌خواهد میدانی برای فعالیت مغز نیرومند خود پیدا کند. به هر حال این نامه‌ها که حاکی از بهبود مزاج دوست عزیز و بزرگوار ما بود، برای ما مژده‌ی بزرگی بود و همه به انتظار خبرهای هر روز خوش‌تری از او نشستیم بودیم که خبر مرگش فرا رسید!

پس از مرگ دکتر غنی این بیت شعر که خود او زیاد دوستش می‌داشت و در بیروت از جبر ضومط، استاد دانشگاه خود شنیده بود، همیشه در نظرم مجسم می‌شود:

الْمَوْتُ نَقَادٌ وَ فِي كَفِّهِ جَوَاهِرٌ يَخْتَارُ مِنْهُ الْجِيَادُ
اکنون آن مرد بزرگ در ساحل سانفرانسیسکو در کنار اقیانوس آرام خفته است. دو دریا در پهلولی هم. ■